

درس چهارصد و شصت و پنجم

بررسی برهان خلف و نسبت آن با اصل امتناع تناقض از دیدگاه مرحوم آخوند

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث گذشته مرحوم آخوند فرمودند که تلازمی بین محالین نیست و همین طور تلازمی نمی تواند بین یک شیء و منافی آن شیء هم به نحو اجتماع متنافیین وجود داشته باشد و همین طور نمی تواند تلازمی بین دو واجب بالذات وجود داشته باشد زیرا تلازم عبارت از ربط بین دو شیء به عنوان علت و معلولیت است و اگر دو شیء وجوب ذاتی داشته باشند، معنای وجوب ذاتی استغناء از علت است. بنابراین هر دو باید علت باشند و نمی توانند یکی معلول و دیگری علت باشند و با انتفاء این مسئله دیگر تلازمی وجود ندارد. و اگر دو شیء به عنوان علت و معلول نباشد یعنی یکی نفی و دیگری اثبات باشد، باز در این صورت یک شیء اقتضاء عدم خود را نمی کند یا عدم مقتضی وجود خود نیست زیرا در نفس الامر اجتماع نقیضین لازم می آید.

اشکال بر قیاس خلف

براین اساس اشکالی شده است که شما در قیاسات خلف می بینید که از نفی یک شیء، اثبات آن شیء می شود یا از اثبات یک شیء، نفی آن شیء می شود؛ یعنی صرف تصور نفی یک موضوع موجب اثبات آن موضوع و یا تصور استحاله خود آن موضوع، موجب نفی آن موضوع خواهد شد. مثالش گذشت و اینجا هم مرحوم آخوند مثال می زنند. حالا فرض کنید اگر بخواهیم یک مثال ساده بزنیم می گوئیم: الآن فصل بهار است و شخصی می گوید: نه، الآن فصل شتاء و سرما است. ما با قیاس خلف ثابت می کنیم که فصل باید فصل ربیع یا صیف باشد. چرا؟ چون فعلاً یک لوازمی را ثابت می بینیم مثل همین خضرویت اشجار و همین اثماری که بر اشجار هست، اینها لوازم صیف و ربیع است و این لوازم در شتاء وجود ندارد. حالا فرض را بر عدم ربیع و عدم صیف می گذاریم و می گوئیم: قبول کردیم که الآن فصل ربیع نیست و اگر فصل ربیع نباشد بنابراین اشجار خضرویت ندارد و اوراق و اثمار ندارد و چون الآن اشجار دارای اثمار هست و بالعیان داریم می بینیم پس الآن ملزوم او که شتاء بودن است مستحیل می شود و وقتی شتاء مستحیل شد بنابراین صیف ثابت می شود. این یک مثال ساده است.

همین طور مثالی که خود ایشان راجع به عدم تناهی زمان زده اند که کم غیر قارّ الذات باشد که اگر فرض

بر عدم بر تناهی باشد معنایش این است که شروع زمان یک مبدأ و منتهایی دارد؛ مبدأ او مسبوق به قبلیت زمانی است و منتهای او ملحق به بعدیت زمانی است. نفس تصور قبلیت زمانی اقتضاء خود ثبوت زمان را می‌کند. بنابراین از فرض عدم زمان و فرض تناهی زمان که استحاله است، اثبات عدم تناهی کمّ غیر قارّ الذات می‌شود. یا فرض کنید در شبهه تطبیقه و همان تطبیق سَلَم که در بحث تناهی ابعاد مثال می‌آورند و مرحوم حاجی هم در بحث طبیعیات منظومه ذکر کرده است که اگر یک کمّ غیر قارّ الذات را قائل به عدم تناهی اجزاء بشوید ما با برهان تطبیق می‌توانیم حکم به نفی او کنیم؛ به این مبنا که یک سَلَمی را قرار می‌دهیم و هر مرتبه از این سَلَم با یک مرتبه از مراتب این کمیت منطبق خواهد شد. فرض کنید که می‌گویید: الآن این کم تناهی ندارد. می‌گوییم: بسیار خوب تناهی ندارد، ما قبول می‌کنیم ولی در تطبیق در اینجا - حالا چه سَلَم باشد یا طناب و حبل باشد - می‌توانید آن را بر یک مقدار از این جزء قرار بدهید و مبدأ و منتهای این حبل منطبق بر دو نقطه از این کمّ قارّ الذات می‌شود. خب از آن جایی که خود حبل در اینجا کمّ منتهای الأبعاد هست بنابراین اثبات کمّ منتهای در آن خطّ مفروض هم در آنجا خواهد شد و **کفی به**^۱ این برهان خلفی است که در اینجا مورد توجه قرار گرفته است. چطور در اینجا از نفی یک شیء اثبات یک شیء شد و چطور از اثبات یک شیء و فرض اثبات یک شیء، ما به نفی او پی بردیم؟!

جوابی را که مرحوم آخوند می‌دهند خیلی جواب روشن و واضحی است، ایشان می‌فرمایند: در برهان خلف، نفی یک شیء مفروض در نفس الأمر موجب ثبوت او نیست؛ یعنی وقتی که الآن در اینجا می‌گویید: الآن عدم بهار است، ما با عدم ربیع بودن و عدم صیف بودن در نفس الأمر اثبات ربیع و اثبات صیف نمی‌کنیم چون این جمع بین متناقضین است. اگر در نفس الأمر ربیع است بنابراین شتاء نیست و اگر در نفس الأمر شتاء هست بنابراین صیف و ربیع نیست منتهای صحبت در این است که با توجه به شرایطی که خود ما الآن مشاهده می‌کنیم و لوازمی که الآن می‌بینیم؛ وجود اوراق و اثمار بر اشجار، با اثبات فرضی و تصور ذهنی و تصور فرضی امر محال که عبارت از همان عدم ربیع باشد، با تصور عدم ربیع که یک امر محال است، در آنجا اثبات بطلان لوازم را می‌کنیم و می‌گوییم: بنابراین اگر قرار باشد که عدم ربیع باشد بنابراین اشجار و اثمار نباید باشد و چون بالعیان می‌بینیم، لازم باطل است! پس از بطلان لازم پی به بطلان ملزوم می‌بریم که عدم الربیعیة و عدم الصیفیة باشد! از بطلان لازم بطلان ملزوم اثبات می‌شود. ملزوم چیست؟ عدم الربیعیة، وقتی که بطلان عدم الربیعیة ثابت شد، نفس الربیع و نفس الصیف در اینجا ثابت می‌شود.

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۴، الفریدة الأولى فی حقیقة الجسم الطبیعی، غرر فی إثبات تناهی الأبعاد، ص ۱۸۶.

عدم اثبات منافی یک امر با ثبوت آن در نفس الأمر

در نفس الأمر مرحوم آخوند می‌گویند: این نیست که از ثبوت یک امر، منافی او ثابت بشود! این اکاذیب و کذب محض است. یا از نفی یک امر، اثبات او در نفس الأمر بشود، این هم از اکاذیب است و صرفاً به خاطر همین است که وقتی فرضاً امر محالی را جایز می‌دانیم باید ملتزم به لوازم او هم بشویم و چون لوازم او را بالعیان باطل می‌دانیم بنابراین ملزوم او هم باطل خواهد شد. پس این منافی بین شیء و لوازم نقیض او خواهد بود، این خیلی مسئله‌ای ندارد.

وَهُمْ وَ إِزَاحَةٌ:
و لَكِ أَنْ تَقُولَ إِذَا بَطَلَ أَنْ يَسْتَلْزَمَ مَفْهُومٌ مَا مُمَكَّنٌ أَوْ مُحَالٌ مَا يُنَافِيهِ فَإِذَنْ مَا شَأْنُ الْقِيَاسَاتِ الْخَلْفِيَّةِ
حَيْثُ يُثَبَّتُ بِهَا الشَّيْءُ عَلَى فَرَضِ عَدَمِهِ وَ يَلْزَمُ فِيهَا الشَّيْءُ مِنْ فَرَضِ نَقِيضِيهِ كَمَا يُقَالُ فِي إِثْبَاتِ
عَدَمِ تَنَاهَى الْكَمِّيَّةِ الْغَيْرِ الْقَارَّةِ بِالذَّاتِ أَعْنَى الزَّمَانِ إِنَّ عَدَمَهُ قَبْلَ وَجُودِهِ قَبْلِيَّةٌ زَمَانِيَّةٌ لَا يَجْتَمِعُ
الْمُتَقَدِّمُ بِهَا مَعَ الْمَتَأَخِّرِ.^۱

[وهم و برداشتن. تو می‌توانی بگویی] وقتی که باطل بشود اینکه یک مفهوم ما لازم بگیرد - حالا مفهوم ممکن باشد یا محال باشد - آنچه که منافی با خودش هست؛ یعنی آن لازمی که منافی با خودش هست ...، شأن قیاسات خلفیه چیست؟ در قیاسات خلفیه از اثبات یا نفی یک شیء، بطلان لازم را استفاده می‌کنیم و با بطلان لازم اثبات بطلان ملزوم را می‌کنیم که همان امر مفروض باشد. با بطلان عدم اثمار، اثبات بطلان شتوی بودن را می‌کنیم که آن ملزوم برای این لازم است. چون در قیاسات خلفیه - خلف به معنی بطلان است. البته می‌شود خلف هم گفت، قیاسات خلفیه چون از خلف یعنی از پشت این مسئله، نه برهان مستقیم، دور زده می‌شود و اثبات خود آن مطلوب می‌شود - شیء بر فرض عدمش ثابت می‌شود.

و يَلْزَمُ فِيهَا الشَّيْءُ مِنْ فَرَضِ نَقِيضِيهِ ... در این قیاسات شیء از فرض نقیضش لازم می‌آید. در بحث عدم تناهی کمیّت غیر قارّ بالذات یعنی زمان این طور گفته می‌شود: عدم زمان قبل از وجود زمان. یعنی اگر بگوییم: زمان قارّ الذات است یعنی یک مبدأ و منتهایی دارد حالا در مبدأش، عدم زمان قبل از وجود زمان یعنی از همان نقطه شروع به عنوان یک قبلیه زمانیه که متقدم با متأخر به واسطه این قبلیت جمع نمی‌شود چون اگر شما مبدأ زمان را ثابت فرض کنید، قبل از این با بعد از این با هم جمع نمی‌شوند، خب جمع بین متنافیین است! قبلیت نقطه و بعدیت آن نقطه شروع [با هم جمع نمی‌شوند].

و كَذَا عَدَمُهُ بَعْدَ وَجُودِهِ هَذِهِ الْبَعْدِيَّةُ مُسْتَلْزَمٌ لَوْجُودِهِ وَ كَمَا يُقَالُ فِي إِثْبَاتِ تَنَاهَى الْكَمِّيَّاتِ الْقَارَّةِ أَعْنَى
الْمُقَادِيرِ التَّلْعِيمِيَّةِ بِأَسْرَها أَنْ لَا تَنَاهِيها مُسْتَلْزَمٌ لِتَنَاهِيها.

همین طور در قسمت منتهای زمان، عدم زمان بعد از وجودش با این بعدیتی که با قبلیت که انتهای زمان

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۴.

است جمع نشود [مستلزم وجود زمان است] یعنی همین که گفتید: قبل زمان با بعد زمان جمع نمی شود، اثبات زمان شد پس یعنی قبل از این هم زمانی هست یا بعد از این نقطه هم زمانی هست، این قیاس خلف است. پس از فرض تناهی زمان، اثبات عدم تناهی شد. پس شیء مستلزم عدم خودش خواهد بود، خب این منافی است. جواب چیست؟

و گما یقال فی اثبات تناهی... یا اینکه در اثبات تناهی کمیات قاره؛ یعنی مقادیر تعلیمیه مثل خط و حجم تعلمی و اینها، با همان برهان تطبیق این طور گفته می شود که لاتناهی اینها، تناهی اینها را استلزام می گیرد. وقتی که ما تطبیق کنیم بنابراین باید قائل به تناهی اینها به واسطه تطبیق دو مبدأ و منتهای یک مرتبه باشیم.

فَيَقَالُ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أَنَّهُ يَتَّبِينُ هُنَاكَ أَنَّ الْمُمتنعَ المفروضَ الوقوعَ لو كان حاصلًا في نفس الأمرِ
كَانَ عَدْمُهُ واقِعًا فيها و لو كان المتحققُ فيها هو نقيضُ الشيءِ كَانَ الشيءُ متحققًا في نفس الأمرِ^۱.

جواب این و هم این است: اگر مقصود شما این است که در اینجا این طور بیان می شود که ممتنع مفروض الوقوع که مثلاً همان تناهی زمان باشد، خب امر ممتنع است و فرض کردیم که آن تناهی هست. اگر حاصل در نفس الامر هست پس عدمش که عدم تناهی است واقعاً در نفس الامر هست. خب این خیلی حرف بیخود و بی اساسی است. اگر متحقق در اینها نقيض شیء است که [شیء در نفس الامر متحقق است]، مخالف با آن است. و أن الزمان لو كان عَدْمُهُ واقِعًا قَبْلَ وجودِهِ أو بَعْدَ وجودِهِ لم يكن معدوماً قَبْلَ الوجودِ أو بَعْدَهُ فَذَلِكَ مِنَ الأكاذيبِ و المُفتریاتِ فَإِنَّ تلكَ المفروضاتِ لو وَقَعَتِ كانت بِحسبِ تَحَقُّقِهَا مُستدعيةً لِلوازِمِها مُقتضيةً لِأحكامِها و آثارِها المُختصةِ لا مُناقضةً لَهَا مُنافيةً لِأحكامِها و آثارِها.

اگر زمان عدمش قبل از وجودش یا بعد از وجودش واقع است پس قبل از وجود و بعد از وجود معدوم نبود، این خیلی حرف بیخودی است.

اگر این چیزهایی که فرض شد بود؛ به حسب تحققش لوازمش را استدعاء می کند و احکام این مفروضات و آثار مختص به او را اقتضاء می کند نه اینکه مناقض خودش را اقتضاء کند! نه اینکه در نفس الامر از فرض عدم یک شیء، وجودش لازم بیاید! همیشه در عالم واقع وجود یک شیء، اثبات آثار و لوازمش را می کند و عدم یک شیء موجب آثار و لوازمش است نه اینکه عدم یک شیء، آثار ضدش را اثبات کند! عدم زید، تحیز زید را اثبات کند! اگر زید نیست پس تحیز هم نیست. یا وجود زید مستلزم عدم تحیز زید باشد! خب این دو امر مخالف و منافی باهم هستند.

و إن أَرَدْتَ أَنَّهُ يَتَّبِينُ بِالبياناتِ الخلفية أَنَّهُ لو فُرِضَ شيءٌ مِنْ تلكَ الأمورِ مَعَ بقاءِ سائرِ الأوضاعِ الممكنةِ و الواقعةِ بِحَالِها كَانَ يَلزِمُ هُنَاكَ مِنْ فَرَضِ ذلكَ الشيءِ مَعَ اجتماعِ أوضاعِ أُخرى ممكنةٍ ما يَسوقُ إلى أَنَّ هذا الفرضَ غيرُ مطابقٍ لِلواقعِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ فَرَضٌ لِأمرٍ و نَقِيضِهِ.

یعنی با قیاسات خلفیه این طور روشن می شود که اگر یک شیء از این امور با بقاء سایر اوضاع ممکنه

^۱. همان، ص ۳۸۵.

یعنی لوازم فرض بشود؛ یعنی یکی از این امور را فرض کنید ولی سایر لوازم و اوضاع ممکنه و واقع به حالش باشد؛ یعنی فرض کنید که فرض عدم ربیع بشود ولی اثمار روی اشجار باشند! خب این اثمار از آثار ربیع است، نه از آثار [شتاء]!

كَانَ يَلْزَمُ هُنَاكَ مِنْ فَرَضِ ذَلِكَ الشَّيْءِ ... از فرض این شیء و تناهی ابعاد و تناهی زمان با اجتماع اوضاع دیگر یعنی با وجود اوضاع دیگری که ممکن است، با وجود سایر لوازم قبلیت و بعدیت یا آن اوضاع و آن شرایط موجود که ممکن است موجب سوق بشود که این فرض مطابق با واقع نیست چون فرض برای امری و نقیض اوست. هم فرض شتاء شده و هم فرض وجود اثمار و اوراق شده است!

و فرضٌ لِعَدَمِ الشَّيْءِ و وجودِهِ مَعاً فَذَلِكَ مَا رَامُوهُ فِي تِلْكَ الْمَوَاضِعِ و لَيْسَ فِيهَا اسْتِجَابُ اسْتِزَامِ الشَّيْءِ مَا يُنَافِيهِ.

همین طور در نقطه مقابل هست؛ برای وجود شیء و عدم شیء با همدیگر فرض بشود. اینهایی که در برهان خلف این مطلب را گفته اند مقصودشان این است و این طور نیست که اینها خواسته اند بگویند که یک شیء منافی با خودش را استلزام می کند، یا شیء عدم خودش را استلزام می کند، یا اینکه آثار عدم خودش را استلزام می کند و یا عدم آثار وجود خودش را استیجاب می کند، در قیاس خلف منظور این نیست.

بَلْ اسْتِجَابُ امْتِنَاعِ الشَّيْءِ لِيَكُونَ فَرَضُهُ وَضِعاً أَوْ رَفْعاً مُؤَدِّياً إِلَى مَا يَقْتَضِي الوجودَ بِحَسَبِ سَائِرِ الْأَوَاضِعِ الْوَاقِعَةِ أَوِ الْمَمْكِنَةِ نَقِيضَهُ فَفَرَضُهُ بِالْحَقِيقَةِ مَسَاقٍ لِفَرَضِ اجْتِمَاعِ الْمُتَنَافِيينَ عِنْدَ النَّقْتِيشِ.

بلکه استیجاب و امتناع شیء چون فرض این امتناع شیء و وضعا یا رفعا حالا در قیاس خلف اثباتی یا در قیاس خلف نفی ای، آن منطقی را به آنچه که اقتضاء وجود می کند به حسب سایر اوضاع که واقع است یا نقیض او ممکن است می کشاند؛ نقیض خودش را اقتضاء وجود می کند. فرض این شیء ممتنع در حقیقت مساوی با فرض اجتماع متنافیین است پس از آن جایی که اجتماع متنافیین نیست پس از فرض وجود یک شیء، اثبات عدم می شود و از فرض عدم آن شیء اثبات وجود می شود! از این باب که در نفس الأمر اجتماع نقیضین نیست. **و بِالْجُمْلَةِ الْفَرَضُ الَّذِي فِي الْبَيِّنَاتِ الْخَلْفِيَةِ عِبَارَةٌ عَنْ أَنَّهُ مَفْرُوضٌ.**

آن فرضی که در بیانات خلفیه داریم، در این قضیه ما که قضیه عقد اثبات و نفی است و عقد شرطیت و استثناء در قضیه است، می گوئیم: زمان باید لایتناهی باشد؛ یعنی زمان دارای کمّ غیر متناهی است. اگر زمان دارای کمّ متناهی باشد، - قضیه شرطیه - پس باید قبلیت قبل الوجود و بعدیت بعد الوجود داشته باشد! لکن قبلیت قبل الوجود و بعدیت بعد الوجود جمع نمی شوند. بنابراین ثابت می شود که این قیاس خلف ما که از یک قضیه شرطیه و یک قضیه استثنائیه مرکب شده است، موجب می شود که از فرض امر ممتنع، اثبات نقیض او بشود زیرا اجتماع نقیض در نفس الأمر محال است! خب این مسئله ای نیست اینکه خب صحیح است.

لَا عَلَى أَنَّهُ مُحَقَّقٌ لِأَنَّهُ قَدْ فُرِضَ نَفْسُهُ و إِنْ كَانَ مَعَ الْأُمُورِ الَّتِي يَسْتَلْزَمُ نَقِيضَهُ.

نه اینکه این در نفس الأمر محقق است! فرض امتناع دلالت بر تحقق ممتنع در نفس الأمر نمی کند، خودش الآن در اینجا فرض شده است اگرچه با اموری است که استلزام به نقیضش دارد؛ یعنی در اینجا فرض شده

است نه اینکه وجود خارجی او الآن در اینجا مفروض است، در عالم ذهن این طور فرض شده است!

و لو كَانَ فَرْضُهُ ذَلِكَ الشَّيْءَ عَلَى وَجْهِ أَنَّهُ فَرْضٌ أَمْرٌ وَاقِعِي لَوَجِبَ أَنْ يَوْضَعَ مَعَ فَرْضِهِ وَضْعُ
جَمِيعِ لَوَازِمِهِ وَ مَلْزوماتِهِ وَ رَفْعُ جَمِيعِ مَنَاقِضَاتِهِ وَ مَنَافِيَاتِهِ وَ مَنَافِيَاتِ لَوَازِمِهِ وَ مَنَافِيَاتِ مَلْزوماتِهِ
حَتَّى يَكُونَ فَرْضُهُ فَرْضٌ أَمْرٌ وَاقِعِي وَ لَيْسَ مَا نَحْنُ فِيهِ كَذَلِكَ بَلْ يُقَالُ فِي بَيَانِ الْخَلْفِ.

اگر فرض این امر مفروض بر وجهی باشد که اگر واقعاً هم همین طور باشد، پس باید با وجود فرض
فرض جمیع لوازمش و ملزوماتش هم تصور شود! نه اینکه بگوییم: پس حالا که ربیع نیست بنابراین نباید
اشجار باشد درحالی که ما می بینیم اشجار هست. اگر ربیع نیست پس شجر و ثماری هم نیست، نه اینکه عدم
ربیع را فرض کنیم ولی اثمار و اوراق را ثابت کنیم! دیگر در این صورت و به این کیفیت نمی شود! و رفع جمیع
مناقضاتش؛ آنچه که با این مناقض هستند و منافیاتش و هم چنین منافیات لوازم و ملزوماتش، انسان باید تمام
اینها را لحاظ کند درحالی که فقط خود موضوع را منفی گرفته ایم ولی ملزوماتش را بر آن اثبات نکرده ایم و با
ابطال لوازم، در اینجا ابطال ملزوم را [لازم گرفتیم، تا اینکه فرضش، فرض امر واقعی ای باشد و در] مانحن فیه
این طور نیست! در بیان خلف این طور می گوئیم:

إِنَّا لَوْ فَرَضْنَا ذَلِكَ الشَّيْءَ وَ تَصَوَّرْنَا لَهُ لَعَلَّمْنَا تَحَقُّقَ نَقِيضِهِ لَا أَنَّهُ لَوْ تَحَقَّقَ هَذَا الشَّيْءُ فِي الْوَاقِعِ لَكَانَ
عَدْمُهُ مُتَحَقِّقًا فِي الْوَاقِعِ فَإِذْ نَ الْمُسْتَحِيلُ الْمَفْرُوضُ فِي الْعَقْلِ بِحَسَبِ تَمَثُّلِ مَفْهُومِهِ فِي الذَّهْنِ يُحَكِّمُ
عَلَيْهِ بِاسْتِزَامِ مَا هُوَ مَفْهُومٌ لَهُ لِاجْتِمَاعِ الْمُتَنَافِيينَ^۱

اگر ما تناهی زمان را فرض کنیم و تصور کنیم، تحقق نقیضش را می دانیم؛ می دانیم که باید عدم تناهی
باشد نه اینکه اگر تناهی زمان در واقع ثابت باشد در عین حال اثبات عدم تناهی را می کند، این معنا ندارد! اگر
تناهی زمان در واقع باشد، خب عدمش هم باید متحقق باشد که این جمع متناقضین است!

فَإِذْ نَ الْمُسْتَحِيلُ الْمَفْرُوضُ... آنچه که مستحیل است ولی در عقل فرض شده است به فرض عقلی،
فرض عقلی که ایراد ندارد! مستحیلی که در عقل مفروض است و ذهن مفهومش را تمثیل کرده است، حکم
می شود به استلزام آن لازمی که برای او به خاطر اجتماع متنافیین فهمیده می شود که در اینجا باید یک لازمی
وجود داشته باشد. یک لازمی را لازم می گیرد که آن لازم به خاطر اجتماع متنافیین است.

وَ مَفْهُومُ اجْتِمَاعِ الْمُتَنَافِيينَ بِمَا هُمَا مُتَمَثِّلَانِ فِي لِحَاطِ الذَّهْنِ لَيْسَ مِنَ الْمُسْتَحِيلَاتِ بَلْ مِنَ الْمَمْكَنَاتِ
كَمَا وَقَعَتِ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ ثُمَّ يُبَيَّنُ أَنَّ الْمَفْهُومَ الْمَلْزُومَ لَيْسَ عِنَاوَانًا لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ الْوَاقِعَةِ فِي عَالَمِ
الْإِمْكَانِ.

و مفهوم اجتماع متنافیین چون اینها در ذهن متمثل هستند، اینها از مستحیلات نیستند و ذهن می تواند
هم بین تناهی و هم بین لاتناهی تصور کند. وقتی که شما تناهی مقدار را در زمان تصور می کنید، یک مفهومی
را هم بر او بار می کنید و آن لازم چیست؟ آن لازم عبارت از وجود قبلیت و بعدیت برای این مفهوم است. شما
این را خواهی نخواهی بر آن بار می کنید و چون وجود قبلیت و بعدیت در آن واحد به واسطه اجتماع نقیضین

۱. همان، ص ۳۸۶.

